

# درسگفتار

## چرا باید اخلاقی زیست؟<sup>۱</sup>

استاد مصطفی ملکیان - ونکوور کانادا

۱۳۹۸

### ● جلسه اول

یک سلسله مسائل نظری در دنیای ما و نیز یک سلسله مشکلات عملی، دست به دست هم داده اند و برخی متفکران را به این دیدگاه رسانیده اند که اصلاً ضرورتی برای اخلاقی زیستن نیست و اصلاً چه ضرورتی هست که انسان ها اخلاقی زندگی کنند؟

هر چند این بحث در سطح آکادمیک قابل طرح هست ولی با این وجود برای من و شما در زندگی عادی، گاهی ممکن است این بحث طرح شود و پیش بیاید خصوصاً موقعی که اخلاقی زیستن در زندگی، هزینه اش بالا برود که عده ای به این نظر و دیدگاه می رسند که وقتی اخلاقی زیستن، هزینه اش بالا می رود و هزینه هایی را تحمیل می کند، من چرا اصلاً باید اخلاقی زندگی کنم؟ من چه الزامی دارم بر اینکه اخلاقی زندگی کنم؟ آیا نمی شود بی اینکه به خود یا دیگران ضرری برسانیم، دست از اخلاقی بودن بشویم؟ اصلاً چرا عطای اخلاقی بودن را به لقایش نبخشیم؟

<sup>۱</sup>. منتشر شده در کانال تلگرامی استاد ملکیان به نشانی (<https://t.me/mostafamalekian>)

از این لحاظ، دوستان به من پیشنهاد داده‌اند در این خصوص که چرا باید اخلاقی زندگی کنیم، گفتگویی بکنم. من در ابتدا باید مقدماتی را طرح کنم تا برسم به اصل بحث که احتمالاً واگذار می‌شود به جلسات دوم و سوم و چهارم. ولی این نکات را باید به عنوان مقدمه خدمت دوستان بگویم.

**اولین نکته: ما نباید گمان کنیم که هر "باید" و "نباید" در زندگی داریم، باید و نباید اخلاقی**

**است.** ما با خیلی از باید و نبایدها مواجه و ملتزمیم و متعهد به آنها هستیم ولی نباید گمان کنیم که این باید و نبایدها، اخلاقی اند. برای اینکه این را توضیح بدهیم، باید از اینجا شروع بکنم که هر کار ارادی که از من صادر می‌شود، به شرط اینکه ارادی باشد یعنی اراده من تاثیر در آن داشته باشد، قبل از اینکه اقدام به این کار ارادی بکنم - ولو یک میلیاردم ثانیه قبل از آن - باید در ضمیر و ذهن من یک "باید" منعقد شده باشد تا بلافاصله بعد از اینکه این "باید" حاصل آمد، من مثلاً کاغذ را بردارم و آن وقت است که دستم را دراز می‌کنم و کاغذ را برمی‌دارم. امکان ندارد یک عمل ارادی از شما صادر بشود و قبل از آن عمل ارادی، یک "باید" در ذهن و ضمیر شما منعقد نشده باشد. حالا سوال این است که این "باید" از کجا آمده است؟

جواب: اعتقاد من این است که این بایدها از ۶ منبع حاصل می‌آیند که البته بحث مفصلی می‌خواهد که از آنها می‌گذرم اما رأی خود من این است که این بایدها از ۶ منبع حاصل می‌آیند. چون این بایدها از ۶ منبع حاصل می‌آیند، از آنها تعبیر می‌کنیم به **منابع هنجارگذار** یعنی منابعی که برای من انسان، هنجار و نرم و قاعده تعیین می‌کنند و می‌گویند این کار را بکن و آن کار را نکن که آن ۶ تا عبارتند از:

اول - **قانون**: وقتی در هنگام رانندگی، من از منتهای الیه سمت راست حرکت می‌کنم، در ذهن و ضمیر من این باید منعقد شده که آن باید را قانون کشورم به من منعقد کرده است کما اینکه اگر در کشوری دیگر می‌بودم ممکن بود از منتهای الیه سمت چپ حرکت کنم و این باید توسط قانون آن کشور در ذهن من منعقد می‌شد. قانون یا به تعبیر دقیق‌تر، حقوق، باید و نبایدهایی را بر من متعین می‌کند.

دوم- **آداب و رسوم و عرف و عادات:** قانون به ما نگفته که ۱۳ فروردین به دامن صحرا بروم یا بر سر سفره هفت سین بنشینم ولی آداب و عادات ما ایرانی ها، این باید را به من تعیین کرده است.

سوم- **مناسک و شعائر دینی:** نه قانون و نه آداب و رسوم، هیچکدام به من نگفته اند که نماز بگزارم و چون مسلمان هستم نماز میگذارم و اگر مسیحی بودم، عشای ربانی به جا می آوردم.

چهارم- **زیبایی شناسی:** فرض کنید لباس من کاملاً نظیف است و بدن من هم کاملاً تمیز هست و شما از بوی بد لباس یا بدن من اذیت نمی شوی. با این وجود، چرا من لباسم را اتو می کنم؟ چرا موهایم را شانه می کنم؟ این باید و نبایدها را زیبایی شناسی معین کرده. اگر فرد خوشبین باشیم به جهان، حس زیبایی شناسی به من می گوید تو جهان را زیباتر کن و اگر انسان بدبینی باشیم باید بکوشیم بر طبق زیبایی شناسی از بدی های جهان بکاهیم.

پنجم- **مصلحت اندیشی:** اگر شما تصمیم گرفته ای که دکتر در پزشکی بشوید، چون هدف شما این است به همین دلیل بر سر وسایل اجتناب ناپذیر رسیدن به این هدف، یک باید و نبایدهایی تعیین می شوند مثلاً باید فیزیولوژی بخوانی و آناتومی بخوانی، عصب شناسی بخوانی و .....

انسان در زندگی به ازای هر هدفی که انتخاب می کند، بر سر تمام وسایل گریزناپذیر رسیدن به آن هدف، باید و نبایدهایی آشکار می شوند و اگر از آن تصمیم عدول کنید، همه باید و نبایدها حذف می شوند و اگر تصمیم دیگری اتخاذ کنید، باید و نبایدهای دیگری سر برمی آورند و این، به دلیل آن است که جهان، رابطه ای علی و معلولی دارد و بر سر هر وسیله ای برای رسیدن به هدفی خاص که گریزناپذیر است، باید و نبایدهایی دارد.

ششم- **اخلاق:** وقتی که من راست می گویم، یک بایدی در درون من منعقد شده که می گوید باید راست بگویی تواضع کنی و ....

بنابراین طبق مواردی که گفته شد، اول نکته ای که مقدماتاً باید مورد اشاره قرار دهم، این است که ما نباید گمان کنیم که هر باید و نبایدی، اخلاقی است بلکه باید متوجه باشیم که ۶ منبع وجود دارند که باید و نبایدها را صادر

می‌کنند. بحث دیگری هم هست که نیازمند بحث‌های مفصلی است که از آنها درمیگذرم که عبارت است از اینکه اگر این باید و نبایدها باهمدیگر تعارض بیابند، کدام را ترجیح بدهیم؟

این، یک بحث طولانی است که در جاهای دیگری به آنها اشاره کرده‌ام و بحث‌های پیچیده‌ای دارد و البته رأی خود من این است که اول اخلاق است، سپس قانون، سوم مصلحت‌اندیشی، چهارم آداب و رسوم و پنجم زیبایی‌شناسی و ششم دینی.

در اینجا از میان منابع هنجارگذار، فقط اخلاق محل بحث من است.

نکته دوم این است که از قدیم الایام چه در جهان شرق (چین، هند و ژاپن) و چه در غرب فرهنگی (یونان و روم و مصر) وقتی بحث از اخلاق می‌شد، متفکران در علم اخلاق یا فلسفه اخلاق معتقد بودند که اخلاق دو بخش کاملاً متمایز از همدیگر دارد که یک بخش اخلاق مربوط است به ارتباط من با خودم و یک بخش دیگر مربوط است به ارتباط من با دیگران (انسانها، حیوانات و نباتات و حتی جمادات) این دو وظیفه که در رابطه با خودم دارم و در رابطه با دیگران دارم، کاملاً متمایز از همدیگرند. این دو وظیفه را در طول تاریخ به تعبیر گوناگونی نامگذاری کرده‌اند. امروزه در کتابهای فلسفه اخلاق و روانشناسی اخلاق می‌گویند اخلاقی که در آن انسان با خودش در ارتباط است، **اخلاق خودشکوفایی** هست و اخلاقی که در ارتباط با موجودات دیگر است، **اخلاق نیکخواهی** است. خودشکوفایی، فاصله عظیمی با نیکخواهی دارد. خودشکوفایی را به صورت دیگر هم بکار برده‌اند مثل **سعادت** که انسان می‌کوشد به سعادت برسد و **زندگی سعادت‌مندانه** داشته باشد، **بهروری well-being** انسان می‌کوشد تا زندگی بهروزانه داشته باشد و حتی خود تحقق بخش.

وظیفه اخلاقی که من نسبت به خودم دارم این است که یک زندگی خودشکوفانه، سعادت‌مندانه، بهروزانه و خودمتحققانه داشته باشم و در برابر دیگران فقط وظیفه نیک خواهانه داریم. نیک خواهی لااقل این است که ما انسانها نسبت به سایر موجودات کاری بکنیم که از درد و رنج شان بکاهیم (کاستن از درد و رنج دیگری) بعداً خواهم گفت که این امر، چندین شاخه دارد و دقیقاً به چه معناست.

حال مساله بر سر آن است که در نگاه نخست به نظر می آید که وقتی انسان در مرحله اول اخلاق قرار دارد، به دنبال خودش کوفایی است و هر کاری را فقط برای خودش انجام می دهد اما وقتی به اخلاق دوم وارد می شود (نیکخواهی) به نظر می رسد که هر کاری را که من انجام می دهم، برای دیگران انجام می دهم. این دومی، از اردهنده به نظر می رسد. من چه بدهی به دیگران دارم که از درد و رنج آنها بکاهم!!!

اخلاق اول (خودشکوفایی) در دوران مدرن یعنی از دوران دکارت به این سو چندان محل بحث و توجه قرار نگرفت و دور از توجه واقع شد اما بعد از پایان جنگ جهانی اول تا کنون، به اخلاق خودشکوفایی توجه می کنند. قبل از دوران مدرن، قدما، اخلاق اول را بیشتر مورد توجه قرار می دادند.

قسمت اول (اخلاق خودشکوفایی) بسیار پیچیده است چون مستلزم آن است که انسان خیلی از مسائل را برای خودش حل کرده باشد که بسیار مفصل است و به آنها نیز نمی پردازم مثل این مساله که اولاً اگر می خواهید خودشکوفی باشید، باید معین بکنید که آیا من تک ساحتی هستم یا دو ساحتی یا سه ساحتی ام یا چهار ساحتی و یا .... آیا من فقط بدنم هستم یا غیر از بدنم هستم. اگر من تک ساحتی باشم و خودم را فقط بدنم لحاظ کنم، پس باید همه کوشش من این باشد که به بدنم برسم و آیا غیر از بدنم، ذهن هم دارم، اگر دو ساحتی باشم، باید علاوه بر بدن، به ذهن هم برسم. آیا ساحت نفس هم دارم؟ آیا ساحت روح هم دارم؟ و .... بحث بعدی که در اینجا طرح می شود، سنخ روانی ماست. انسانهای درون گرا با انسانهای برون گرا، سنخ روانی متفاوتی دارند. انسانهای حساس، متفکر، شهودی آدمهای حسی، دریافت گر و قضاوت گر و ... همگی متفاوت از همدیگر هستند و همین ها باعث می شوند نسخه ای که آن فرد برای خود می پیچد با نسخه ای که فرد دیگر برای خود می پیچد، متفاوت باشد.

نکته سومی که اخلاق شکوفایی به آن بستگی دارد، مراحل رشد انسان و تفاوت های آن است، انسانی که در دوران بچه گی است، خود شکوفایی اش با دوران نوجوانی متفاوت است و همینطور دوران نوجوانی با دوره جوانی و هکذا.

نکته چهارم در این جا این است که خودشکوفایی به ایماژ زندگی وابسته است. این یعنی چه؟ هر کسی چه حواسش باشد و چه نباشد، یک ایماژ از زندگی دارد یعنی یک استعاره ای از زندگی برای خودش دارد. ایماژها نزدیک به ۴۰ مورد هستند. مثلا ممکن است یک نفر ایماژش از زندگی، ایماژ بازار باشد و می گوید من باید بگونه ای رفتار کنم که زیان نکنم و سود بکنم در قرآن به این مورد اشاره شده مثلا فردی که جانش را به خدا می فروشد، فردی که مالش را به خدا می فروشد و ... فردی دیگر ممکن است ایماژ نمایشنامه و نمایشخانه را داشته باشد و معتقد باشد در این زندگی یک نقشی به هر فرد عطا شده که هر کسی نقش خودش را بازی می کند و سپس از صحنه خارج می شود. گروهی دیگر مثل افلاطونیان و برخی عرفای ما، ایماژ پرنده در قفس را دارند که انسان اسیر قفس تن است و گروهی نیز ایماژ مولانا را دارند یعنی ایماژ فرد محبوس در زندان که این دنیا زندان است و باید رخنه ای پیدا کرد و از این دنیا و زندان آزاد شد. گروهی ایماژ الاکلنگی دارند که برای اینکه من بالا بروم، تو باید پایین بروی و بالعکس (ایماژ رقابت) و .... خود شکوفایی به خیلی چیزها وابسته است. گویی که هر انسانی یک صخره است و یا صخره ای را در اختیارش قرار داده اند و گفته اند که پیکره ات را بتراش که به این نظریه، نظریه پیکرتراشی می گویند. هر کدام از ما به مثابه صخره ای عظیم به دنیا آمده ایم و یک تیشه به دست ما داده اند و ما همچون یک ماده خام هستیم که برای بیرون کشیدن تصویری خاص، نوع صخره و نحوه تیشه زدن های ما بسیار تعیین کننده اند.

حالا باید به این نکته تاکید کنم که در خصوص اینکه چرا باید اخلاقی زندگی کنم، اخلاق دوم یعنی اخلاق نیکخواهی مدنظر قرار می گیرد. اگر توجه کنید، می بینید که انسان یک حب ذات دارد و اخلاق دوم با حب ذات منافات دارد. اینجا بهتر است به حب ذات اشاره ای بکنم. حب ذات self-love معنایش این است که هر موجودی بیش و پیش از همه، خودش را دوست می دارد و بقیه جهان را به میزان نزدیکی اش به خودش دوست دارد و به میزان دوری از خودش کمتر دوست می دارد. به گفته اورمان، انسان برای خودش همه چیز است و برای جهان، هیچ چیز. بود و نبود من برای جهان هیچ فرقی نمی کند ولی برای خودم، همه چیز هستم. حب ذات در همه موجودات هست و استثنا ندارد. اسپینوزا اثبات می کرد که حب ذات اصلا اختصاص به انسان ندارد و

تمام موجودات جهان هستی، حب ذات دارند. از دل حب ذات، صیانت از ذات بیرون می آید. انسان موقعی که خودش را دوست می دارد، خودنگهدار هم می شود و خوددوستی، علت خودنگهداری است. از بحث خودنگهداری، دو امر بیرون می آید: الف- جلب منفعت و ب- دفع ضرر.

ساختار ذهنی-روانی ما انسانها بگونه ای است که خودنگهدار هستیم و به همین دلیل تا می توانیم، منافع را به سوی خودمان جلب و ضررها را از خودمان دفع می کنیم. این حب ذات از من می خواهد که به فکر نفع خودم باشم ولی قسم دوم اخلاق یعنی اخلاق نیکخواهی، از من می خواهد که به فکر دیگران باشم و این دو، باهم ناسازگارند. این مشکل افزایی، آن موقعی بالا می رود که هزینه های اخلاقی بالا برود. اگر جامعه ای باشد که نهادهای اجتماعی جوری باشند که هزینه های اخلاقی زیستن کم باشد، باز هم آسوده تر می تواند اخلاقی زندگی کند و از درد و رنج دیگران بکاهد ولی اگر نظامات جامع و تنظیمات اجتماعی بصورتی باشند که اگر بخواهی زندگی کنی و به دیگران آسیب نرسانی، خودت درد و رنج زیادی متحمل بشوی، آن موقع این سوال طرح می شود که من حب ذات دارم و چه لزومی دارد در اندیشه دیگران باشم.

آیا مگر اخلاقی زیستن برای انسان خسارت دارد؟ این پرسش نیازمند پاسخ بسیار مفصلی است ولی اجمالا باید بگویم که اخلاقی زیستن لااقل ۷ خسارت برای انسان دارد به هر میزانی که اخلاقی زندگی می کند، به همان میزان نیز خسارت می بیند. در زندگی اجتماعی، انسان به دنبال ۷ چیز است که اگر بخواهم به ترتیب بیان کنم - حالا علت اینکه چرا به این ترتیب بیان می کنم هم بحث دیگری دارد که از آن می گذرم- عبارتند از:

### **ثروت - شهرت - قدرت - احترام - آبرو - محبوبیت - علم آکادمیک.**

به این ها، مطلوبهای اجتماعی فردی می گویند زیرا به این مطلوبها فقط در زندگی اجتماعی می توان نایل آمد و از این جهت اجتماعی هستند و از آنجاییکه این مطلوبها برای فرد در جریان زندگی اجتماعی حاصل می شوند، به آنها فردی می گویند. ما اگر در زندگی اجتماعی، اهل موفقیت success باشیم، که عموم مردم همینگونه اند بجز استثناها و نوادر، به دنبال هر هفت تا هستند هر چند ممکن است گروهی به دنبال یک یا چند تا از این موارد

باشند. ما انسانها در این هفت تا، خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم و همچنین خودمان را در مسابقه با دیگران می بینیم. حالا به هر میزانی که اخلاقی زندگی می کنیم، به هر هفت تای اینها لطمه می زنیم. اگر من اخلاقی زندگی کنم، n تومان درآمد خواهم داشت ولی اگر اخلاق را زیر پا بگذارم ده برابر n تومن درآمد خواهم داشت. پس اخلاقی زیستن خساراتی بر من وارد خواهد آورد هر چه شما ضوابط اخلاقی را بیشتر رعایت کنید، ثروت کمتری به دست خواهید آورد درباب شهرت، قدرت، آبرو و ... نیز همینطور است.

اگر در طول تاریخ فردی ترکشهای اخلاقی اش به من نخورد، به همان میزان محبوبیت اش پیش من بیشتر است همانطور که درباب انوشیروان و کوروش می گوئیم چقدر خوب بودند و عادل بودند. ما به این دلیل خیلی راحت اینها را می گوئیم که فاصله زمانی ما از او زیاد است. اگر شما در دوران یک فرد اخلاقی زندگی می کردید و با او تماس می داشتید، آن موقع می شد فهمید که آیا او محبوب تو هست یا نیست. از آنجاییکه ما دورا دور از آنها زندگی می کنیم و سخت گیری های آنها شامل ما نمی شود و ما در چنبره قدرت آنها نیستیم و در چنبره مسئولیتی که آنها احساس می کنند، نیستیم به راحتی می گوئیم، آنها چقدر آدمهای جالبی بوده اند و گویا هوس می کنیم که در زمان آنها می زیستیم در حالی که شاید حتی یک شبانه روز را هم نمی توانستیم با آنها زندگی کنیم.

برای شما یک نمونه ذکر می کنم: شما شنیده اید که فلانی چقدر ساده زیست بوده و ساده زندگی می کرد، شما با خودتان می گوئید که چقدر آدمهای خوبی پیدا می شده اند و به همسرتان بگوئید که می خواهید کاملاً ساده زندگی بکنید (خنده حضار) ساده زیستی برای کسانی خوب است که ما از دور به آنها نگاه کنیم. انسانی که اخلاقی زندگی می کند، محبوبیت اش را از دست می دهد زیرا هر کسی که اخلاقی زندگی می کند به مرز عدالت نزدیک می شود و بعد به مرز شفقت نزدیک می شود و سپس به مرز عشق نزدیک می شود و این هر سه، لوازمی برایش دارد که باعث می شود دیگران از اطرافش پراکنده شوند ما با اخلاقی زیستن به آن هفت مورد لطمه می زنیم.



حالا يك سوال: من برای اخلاقی زیستن و برای آنکه چنان زندگی کنم که از درد و رنج دیگران بکاهم باید از این هفت سرمایه دورتر بشوم. ولی از سوی دیگر من حب ذات دارم و از این رو باید به دنبال سود خودم باشم (یعنی جلب نفع برای خودم و دفع ضرر از خودم) حال سوال این است که چرا باید اخلاقی زندگی بکنم؟ من که از اخلاقی زیستن، فقط هزینه می‌برم و این امر که انسان عاقل هیچوقت کاری نمی‌کند که برایش هزینه تراشی کند، ما را به نکته‌ی بعدی می‌رساند.

نکته‌ی بعدی این است که اخلاقی زیستن، یک نوع عمل هست و از این رو باید بر طبق عقلانیت عملی باشد و نباید قواعد اخلاقی زیر پا گذاشته شود. از زمان ارسطو در غرب و کنفوسیوس در شرق، یک اصل مسلم بوده که مهمترین وجه تمایز انسانها از سایر موجودات، عقل هست. برخی می‌گفتند تنها وجه تمایز همین است. پس ما هر چقدر بخواهیم اخلاقی‌تر زندگی کنیم، باید عقلانی‌تر زندگی کنیم و گویا انسانیت یک نردبان است و پله هایش نیز عقلانیت هستند و هر چه از پله‌های عقلانیت بالا می‌روید، در انسانیت بالا می‌روید و بالعکس.

فیلسوفان معتقد بودند که عقل دو وجه دارد: عقل نظری theoretical و عقل عملی practical ما فعلا با عقلانیت نظری کاری نداریم و باید بینیم عقلانیت عملی از ما چه می‌خواهد. در **مقام نظر** اگر بخواهیم اخلاقی باشیم، لب سخن فقط یک چیز است: "**هیچ سخنی را بی دلیل نپذیر**" ولی در **عقلانیت عملی** که مورد بحث ماست، لب سخن دو چیز است: "**اول- دست به کاری مزن که هزینه اش بیشتر از فایده اش باشد**" و "**دوم- اگر در اواسط کاری متفطن شدی که کاری که داری انجامش می‌دهی، هزینه اش بالاتر از فایده اش است، باید آن را کنار بگذاری و باید متوقفش کنی**". حالا یک نکته ای در اینجا هست که در جلسه سوم طرح خواهم کرد که "فایده که باید بالاتر از هزینه باشد و لاقط هزینه و فایده مساوی باشند" اصلا فهرست فایده ها چیست؟ فهرست هزینه ها چیست؟ چه چیزهایی را در زندگی باید هزینه محسوب کرد؟ چه چیزهایی فایده محسوب می شوند؟ من می‌خواهم دست به محاسبه بزنم و باید فهرستی از آنها داشته باشم. یک مثال ساده بزنم: شهرت جزو فایده های زندگی ماست یا جزوه هزینه ها؟ ممکن است بیشتر افراد بگویند شهرت بزرگترین فایده زندگی است ولی اکثریت دیگری هم می‌گویند شهرت بیشترین

هزینه است. فایده‌ها و هزینه‌ها خیلی فهرست عالمانه‌ای است و به راحتی نمی‌شود فهمید. در مسائل مالی راحت می‌شود فهمید چون بر حسب پول است.

اما عقلانیت عملی می‌گوید فایده باید از هزینه بالاتر باشد. هزینه‌هایش معلوم است باید از لحاظ ثروت هزینه کنیم که از لحاظ آبرو، محبوبیت و شهرت و علم آکادمیک.

حالا فایده‌اش چیست؟ اگر فایده‌اش کمتر از هزینه‌اش باشد، به لحاظ عقلانیت عملی تعارض پیش می‌آید در اینجا آدمها بر سر دو راهی قرار می‌گیرند. کسانی که می‌خواهند عقلانی عمل کنند باید اخلاقی عمل نکنند و بالعکس. خب فایده چیست که باید چربش داشته باشد بر هزینه‌ها؟ خب من از اخلاقی بودن چه سودی می‌برم؟ در اینجا یک جواب قدیمی وجود دارد که امروزه خیلی طرفدار ندارد ولی قائلینی دارد.

قدما می‌گفتند ما به دو چیز اعتقاد داریم: الف- به وجود خدا ب- زندگی پس از مرگ. چون خدایی هست، با علم و قدرت و خیرخواهی مطلق‌اش ناظر بر زندگی است و از طرف دیگر هم زندگی پس از مرگ هم وجود دارد. من از این هفت جهت هزینه می‌کنم ولی در جهان آخرت به بهشت می‌روم و از جهنم دور خواهیم بود و بهشت مشتمل است بر فایده‌های بی‌نهایت. زندگی اخروی، طولش بی‌نهایت است ولی زندگی این جهانی ۷۰ یا ۸۰ سال. در زندگی دنیوی قدرت، ثروت شهرت و محبوبیت و آبرو و .... را هزینه می‌کنیم ولی به بهشت با خیر و فایده بی‌نهایت نائل می‌آییم و از جهنم دور خواهیم بود که اصلا رنج‌های این دنیا با جهنم قابل مقایسه نیست.

یک داستان نقل می‌کنم: یکی از یاران امام علی رفت پیش معاویه و معاویه از او پرسید: زاهدترین فردی که در عمرت دیده‌ای، کیست؟

او گفت: تو. معاویه تعجب کرد چون در آن زمان امام علی معروف بود به زهد. معاویه پرسید: چرا گفتی من؟ چرا از علی ابن ابی طالب نام نبردی؟

آن فرد گفت: علی حریص ترین فردی است که در عمرم دیده ام و تعجب معاویه بیشتر شد. آن فرد گفت: تو ای معاویه خیلی زاهد هستی چون بی نهایت را رها کرده ای و همین ۷۰ سال زندگی را چسبیده ای و به همین ۷۰ سال قانع هستی. اما علی این ۷۰ سال را رها کرده و سراغ بی نهایت رفته است خب معلوم است که او خیلی حریص است.

قدما در باب اخلاقی زیستن همین دلیل را داشتند چون در زندگی در بهشت به صورت بی نهایت متنعم می شوند. تا قبل از مدرنیته این استدلال همه را قانع می کرد بجز انسانهای نادر و استثناها. ولی از قرن ۱۷ به این سو، خیلی قانع کننده نیست. قدما هر دو را قبول داشتند هم وجود خدا را و هم وجود زندگی پس از مرگ را. ولی در دوره جدید خیلی ها هر دو را قبول دارند و خیلی ها یکی از اینها را قبول دارند و برخی نیز هر دو را رد می کنند. گروهی وجود خدا را قبول ندارند ولی زندگی پس از دنیا را قبول دارند و بالعکس. آیا از طریق استدلال می توان نشان داد که اخلاقیون هنوز هم برنده هستند؟ و آنهایی که اخلاقی زندگی نمی کنند، بازنده اند؟ بدون اینکه تصور کنیم خدایی وجود دارد و یا زندگی پس از مرگ وجود دارد؟

آیا می توان از این دو پیش فرض صرف نظر کرد و گفت که هنوز هم اخلاقی زیستن به صرفه هست؟ آیا استدلالاً می توانم نشان دهم که اخلاق مدارها هنوز هم برنده هستند و هنوز هم کسانی که اخلاقی زندگی نمی کنند بازنده اند بی آنکه تصور کنیم خدایی هست و بی آنکه تصور کنیم زندگی پس از مرگ نیست؟

من در این جلسات می خواهم نشان دهم که بله ۴ تا تئوری بزرگ وجود دارند که شما اگر بتوانید یکی از این چهارتا را استدلالاً و یا شهوداً بپذیرید، آن وقت اخلاقی بودن برای شما یک محمل عقلانی می یابد. یک توضیحی در باب شهودی که اینجا ذکر می کنم بگویم که این شهود، همان چیزی که عرفا می گویند نیست بلکه شهود عقلانی، فلسفی و دکارتی است. شما وقتی پای سخنرانی یک سخنران می نشینید و در طول یک تا دو ساعت به حرفهایش گوش می دهید، شما چند هزار جمله می شنوید و از میان این همه جمله، یقین دارید که برخی جملات را فهمیده اید و نیز یقین دارید که گروهی را نیز نفهمیده اید و در برخی هم شک دارید که فهمیده اید. از میان جملاتی که یقین دارید که آنها را فهمیده اید، یقین دارید که برخی را قبول دارید و همچنین

یقین دارید که برخی را قبول ندارید. اما گاهی در میان سخنان یک سخنران، یک جمله ای را می شنوید و بلافاصله می زنید روی پای خودتان و می گوید: آی گفتم، آی گفتم. روان شناسان به این رویکرد، AHA Experience می گویند یعنی تجربه آی گفتم. یعنی کل وجودتان داد می زند که این جمله صادق است. فلاسفه به این تجربه روانشناسانه، شهود می گویند. بقول جوانها، جمله ای که می زند وسط خال و می زند به برجک وجودتان. شما در قبال جملات شهودی، به سراغ سخنران نمی روید که دلیل مطالبه کنید و یا مستنداتش را جویا شوید زیرا در اموری که مورد شک باشند، دلیل مطالبه می شود. جملات شهودی خیلی در زندگی مهم اند ولی متأسفانه مورد بی توجهی اند. من در همین اواخر سخنرانی کردم تحت عنوان خیزاب به جویبار و در آنجا اهمیت این جملات شهودی را در زندگی گفتم. این گزاره های شهودی از فردی به فرد دیگر فرق دارند طوری که اگر ۵۰ نسخه از یک کتاب را به همه ما بدهند و بگویند زیر جملات شهودی خط بکشید، می بینید که خیلی متفاوت می شود. صدق یک گزاره را یک موقعی هم هست که شهود نمی کنید و باید استدلالاً بپذیرید.

من ۴ تا راه حلی که فاسفه دوره مدرن ذکر کرده اند در این خصوص که هنوز هم بی آنکه وجود خدا و وجود زندگی پس از مرگ را قبول کنیم، اخلاقی زیستن هنوز هم به صرفه هست، ذکر می کنم با فروع و ورژن های مختلف شان.

## ● جلسه دوم

در جلسه قبل گفتیم که اگر بناست اخلاقی زیستن، عقلانی نیز باشد و موقعی که اخلاقی زندگی می‌کنیم، در عین حال، عقلانیت هم رعایت گردد و جدایی میان این دو اتفاق نیافتد، چاره‌ای نداریم که اخلاقی زیستن، هزینه‌اش بیشتر از فایده‌اش نباشد و اگر هزینه‌اش بالاتر از فایده‌اش باشد، در آن صورت اگر اخلاقی زندگی بکنیم، از عقلانیت دور شده‌ایم زیرا جوهره و گوهر عقلانیت عملی به این است که دست به کاری مزن که هزینه‌اش از فایده‌اش بالاتر باشد. اگر ماجرا اینجوری است، آن وقت اخلاقی زیستن، هزینه‌اش نباید از فایده‌اش بالاتر بشود.

حال سوال این است: اخلاقی زیستن چه فوایدی دارد؟ ما همه می‌دانیم که اخلاقی زیستن کمابیش هزینه‌هایی دارد، ولی آیا فایده‌ای هم از این اخلاقی زیستن حاصل می‌آید تا آنکه عقلانیت و اخلاقیت، با همدیگر عجین بشوند؟ در جلسه قبل بنا را بر این گذاشتیم که نمی‌خواهیم متمسک و متوسل بشویم به اینکه "زندگی پس از مرگ وجود دارد، خدایی هم وجود دارد" و نمی‌خواهیم بگوییم "حسن اخلاقی زیستن را به این بگیریم که عوضش در زندگی اخروی و پس از مرگ پاداش بی‌نهایت حاصل خواهد آمد". حالا می‌خواهیم ببینیم آیا با صرف نظر از این پیش فرض‌ها، باز هم می‌توانیم راهی در پیش بگیریم که معین کند اخلاقی زیستن، فایده‌اش از هزینه‌اش بیشتر است. به عبارت دیگر عقلانی باشد که اخلاقی زندگی کنیم.

خب گفتیم که چهار تا راهکار برای این سوال پیشنهاد شده که هر یک برای خودش پیش فرض‌هایی دارد و لزومی ندارد که فرد، هر ۴ تا راه را بپذیرد. همین که یکی از راه‌ها را بپذیرد کفایت می‌کند. هر یک از این ۴ تا راه، برای خودش ورژن‌های مختلفی دارد و بنابراین در ظاهر، ۴ تا راه هستند ولی با دقت نظر معلوم می‌شود، بیش از این ۴ تا هستند. از این لحظه هر بحثی می‌کنم تا زمانی که اعلام بدارم که راهکار اول تمام شد، هر چه می‌گویم مختص به راه اول هست منتها ورژن‌های مختلف راه اول را می‌شمارم و تفصیل می‌دهم و روایت‌های گوناگون‌اش را بیان می‌کنم. حالا دوستان ببینند که آیا اینها مورد تاییدشان هست یا نیست.

راه اول: ما با اخلاقی زیستن، در همین زندگی جسمانی، منافع اجتماعی فردی می‌بریم (یعنی منافی که از طریق زندگی اجتماعی حاصل می‌گردند و منافعش فقط اختصاص به خود من دارد) این منافع، ۷ تا هستند: سعادت، شهرت، قدرت، احترام، آبرو، محبوبیت و علم آکادمیک. اینها همه در زندگی اجتماعی حاصل می‌آیند و به خود شخص اختصاص می‌یابند خواه یکی از آنها خواه بیشتر.

گروهی می‌گویند ما از طریق اخلاقی زیستن، به یک یا دو یا سه و ... از این هفت تا می‌رسیم. مثال: اگر من در کسب و کاری که دارم، کم فروشی نکنم، گران فروشی نکنم، احتکار، اختلاس، دزدی، رشوه خواری، تقلب، کلاهبرداری و ... نکنم، آیا قبول دارید که اگر من اینجوری رفتار کنم، یک محبوبیتی پیش مشتریانم به دست می‌آورم؟ احترامی کسب می‌کنم؟ آبرویی برایم حاصل می‌آید؟ خب، همه اینها سود اجتماعی فردی حاصل آوردند. اینها را فایده اخلاقی زیستن به شمار بیاوریم و برای حصولشان، راهی جز اخلاقی زیستن وجود ندارد.

به نظر می‌رسد این راهکار مورد قبول نیست و دو تا نقد می‌شود بر آن وارد کرد:

الف- نقد اول: درست است در مثالی که زدید، آن فرد آبرو و احترامی به دست آورد ولی آیا درآمد و ثروت همین فرد به اندازه کسی که اخلاقی عمل نمی‌کند هست یا نیست؟ کسی که اخلاقی عمل نمی‌کند، ثروتش ۱۰۰ برابر بیشتر از این فرد هست. اگر من کسی باشم که برای "ثروت"، مقامی بالاتر از احترام و آبرو و محبوبیت قائل باشم، در آنصورت من که سودی نبرده‌ام من در برابر کسی که اخلاقی عمل نمی‌کند، قدرت سیاسی بیشتری به دست نمی‌آورم در نردبان سیاست هرچه اخلاق را بیشتر زیر پا بگذاری، قدرت بالاتر و بیشتری به دست می‌آوری. خب من بازنده هستم نه برنده. در این راهکاری که شما گفتید، بیان کردید و اشاره کردید به اینکه آن فردی که اخلاقی عمل می‌کند، چه چیزهایی به دست می‌آورد ولی به چیزهایی که از دست می‌دهد اشاره‌ای نکردید. اگر کسانی باشند که آن مواردی که از راه اخلاقی زیستن به دست می‌آیند برایشان به اندازه چیزهایی که از دست می‌دهند، ارزش نداشته باشد، آن وقت باید بگوییم که روی هم رفته زیان کرده و نه سود.

ب- نقد دوم: تا وقتی که اخلاقی زیستن حاکم باشد، درخصوص مثالهایی که زدید درست هست که تنها هزینه اش این بود که ثروت بیشتری حاصل نمی آید ولی محبوبیت، شهرت، آبرو و احترام به دست می آید اینها فقط در زندگی آرام و بی دغدغه هستند ولی اخلاقی زیستن به این کم خرجی ها هم نیست و اگر بخواهیم اخلاقی زندگی کنیم، گاهی باید در برابر قدرت سیاسی بایستیم و آن وقت هست که فقط ثروت یا قدرت را از دست نمی دهیم بلکه حتی ممکن است جانمان را هم از دست بدهیم و زندان بیافتیم و شکنجه بشویم و متحمل آزار روحی و جسمی هم بشویم. شما یک مثال سطحی زدید ولی خیلی وقتها باید با ستمگران دریافتید و اگر کسی بخواهد بخاطر اخلاقی زیستن، از حقوق مظلومین دفاع کند، آن موقع هزینه های اخلاقی زیستن آنقدر بالا می رود که اصلا نمی شود به راحتی گفت که بجایش احترام به دست آورده اید. به ویژه که در دنیای جدید و مدرن دو پدیده بوجود آمده که هزینه های اخلاقی زیستن را خیلی بالاتر برده که عبارتند از ۱- پیدایش حکومت های توتالیتر که بر همه جوانب زندگی شهروندان چنگ می اندازند مثل حکومت هیتلر، استالین، پول پت، صدام و ... اگر شما ذره ای سودای اخلاقی بودن داشته باشی، باید با این حکومتها دریافتی که خطر از دست دادن جان هم هست و آزادی و امنیت انسان به خطر می افتد. ۲- سرمایه داری: پدیده سرمایه داری یک نوع بی رحمی عجیبی از قبل سرمایه داران به انسانها تحمیل می کند. شکی نیست که سرمایه داری منافعی دارد ولی مضار و خساراتی بر بشر وارد می آرد ما فعلا درباره سرمایه داری صحبت نیم که اصلا شوخی با کسی ندارد و سرمایه دار فقط به فکر سرمایه و داشته خودش هست تا سرمایه اش را افزایش دهد و سرمایه بیشتری به دست بیاورد و اینها هرچه بزرگتر می شوند بی رحمی شان نیز بیشتر می شود. حال اگر بخواهیم در برابر سرمایه داری بایستیم و از حقوق مظلومین دفاع کنیم، باز هم هزینه هایی می آیند مثل هزینه هایی که می خواستیم در برابر حکومت های توتالیتر بایستیم. این دو پدیده کسانی را که بخواهند ملتزم به اخلاق بشوند مورد هزینه های وحشتناک قرار می دهند. شما کتب و گزارشها و مقالات و ... بسیاری را حتما دیده اید که درخصوص هزینه هایی که انسانهای اخلاقمدار متحمل شده اند مثل آنچه که در شوروی و امریکا دیده اید. آری اگر زندگی خیلی آرامی برقرار بود، آنوقت می شد گفت که اخلاقی زیستن هزینه های خاصی تحمیل نمی کند. به نظر من این راهکار قابل دفاع نیست. بله اگر کسی بخواهد زندگی اخلاقی نصفه و نیمه داشته باشد و فقط در حد معمولی بماند که هزینه های

اخلاقی پائینی دارد، برای او قابل منع نیست اما در زندگی اخلاقی به معنای راستین، قابل قبول نیست در موارد دیگر می توان نصفه و نیمه تابع بود مثلا در قانون و یا در آداب و رسوم، می توان نصفه و نیمه تابع شد در زیبایی شناسی، نصفه و نیمه تابع زیبایی شناسی شد اما در اخلاقی زیستن به معنای واقعی کلمه نمی توان چون هر چه درد و رنج انسانها بیشتر شود، احساس مسئولیت هم بالاتر می رود.

این راه اول، یک ورژن دومی هم دارد که توسط برتراند راسل فیلسوف معروف اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ پیش کشیده شده است که اینگونه تقریر می کرد:

او می گفت اخلاقی زیستن از منظری دیگر سود اجتماعی فردی دارد. او یک مثال می زد: فرض کنید من یک اسب در اصطبل دارم و همسایه ام نیز یک اسب دارد. من انسانی هستم که اخلاق را می خواهم زیر پا بگذارم و از این رو اسب همسایه ام را می دزدم و صاحب دو تا اسب می شوم. شکی نیست که من از این غیر اخلاقی بودنم سود برده ام چون صاحب دو تا اسب شده ام ولی من که اخلاق را زیر پا می گذارم، نباید فقط تا نوک بینی ام را ببینم بلکه باید دورترها را نیز ببینم که در اینصورت به این نتیجه می رسم که اگر بنا باشد هر کسی اسب همسایه اش را بدزدد یعنی من اسب همسایه ام را بدزدم و او نیز اسب همسایه دیگر را بدزدد و آن یکی نیز اسب همسایه اش را بدزدد، در آن صورت بالمآل و در آخر کار همه اسب ها به اصطبل چه کسی خواهد رفت؟ جواب: به اصطبل کسی که از همه قدرتمندتر است. خب این امر، نتیجه آن متداول شدن دزدی است که کسی که از همه بی رحم تر و پر زورتر است همه اسبها را صاحب خواهد شد و از آنجاییکه هیچ معادله ای ثابت نکرده است که تو قدرترین هستی، معنایش این است که بالمآل این یک اسبی را هم که داشته ای از دست خواهی داد یعنی در وضع نهایی. پس عقل من دایر بر این است که یا باید به همین یک اسب قانع باشم و نباید اسب همسایه را بدزدم و یا اگر خواستم بدزدم، باید این را مدنظر داشته باشم که چند صباحی نمی گذرد مگر آنکه یک قلدری پیدا می شود و همه اسب ها از جمله اسب من را هم صاحب می شود. پس بهتر است اخلاقی زندگی کنم و همین اسب را هم نگه بدارم. پیش فرضهای راسل در این بحث عبارتند از اینکه اولاً اگر تو رفتی اسب همسایه ات را دزدیدی، این اندیشه را ترویج کرده ای که هر کسی می تواند اسب همسایه اش را بدزدد. پیش فرض



دومش این است که تو هرگز نمی توانی اثبات کنی که خودِ تو قویترین عضو جامعه هستی و آخرالامر نیز همین یک اسب را نیز از دست خواهی داد و با غیراخلاقی زیستن، سرمایه افراد از دستشان می رود و سوم اینکه انسانهای اخلاقی به این دلیل غیر اخلاقی اند که نگاه کوتاه مدت دارند و اگر نگاه بلند مدت می داشتند، می دیدند که در بلند مدت، خود آنها از همین داشته هایشان نیز محروم می شوند.

راسل می گفت در همه امور جامعه باید ترویج عقلانیت کنیم چون ترویج عقلانیت موجب می شود انسانها دوراندیش شوند و از این طریق اخلاقی زیستن ترویج می یابد. در نگاه راسل، اخلاقی زیستن، بالمآل به نفع ماست. (عقلانیت یعنی اخلاقی زیستن با توجه به دوراندیشی) من ممکن است از طریق دروغگویی منفعتی را در طول یک روز، دو روز، یک هفته، یک ماه ببرم ولی بالمآل سودی برایم ندارد. همه انسانها را می توان در کوتاه مدت فریفت ولی در دراز مدت نمی توان و دروغ، در دراز مدت، شروع به زیان دهی می کند.

نقد: این ورژن هم قابل دفاع نیست. اگر من اخلاق را زیر پا بگذارم و اخلاق را در خفا زیر پا بگذارم، چطور؟ جوری که اصلاً آشکار نشود در آن صورت تا آخر و سرانجام چیزی از دست نمیدهم. شماها تصور می کردید بالاخره یک روزی دیگران متوجه می شوند و از من یاد می گیرند و مثلاً شروع به اسب دزدی می کنند اما اگر ماجرا به آن صورتی باشد که گفتم چطور؟ در داستان و رمان کارگران دریا اثر ویکتور هوگو می بینید افرادی وجود دارند تا آخر عمرشان غیر اخلاقی زندگی می کنند ولی هیچ کس متوجه نمی شود و جلوه زندگی شان کاملاً اخلاقی است.

نقد دیگر: اگر من خواستم شروع به غیر اخلاقی زیستن بکنم، درست است که هیچ معادله ای اثبات نکرده من قوی ترین خواهم بود ولی از آن طرف هم اصلاً اثبات نشده که من قوی ترین نخواهم بود. گفتید که شما یقین نداری که قوی ترین هستی ولی من می گویم یقین هم نداریم که قوی ترین نیستیم. هر دو احتمال، بالاست. ممکن است شروع کنم به دزدی و در نهایت اثبات شود من قهارترین دزد اسبها هستم.

نقد سوم: این دراز مدت که می گوئید، تا چه مدت زمانی را مدنظر دارید؟ مگر من چقدر می خواهم زندگی کنم؟ این حد و حدود دراز مدت که شما می گوئید، تا چه حد است؟ چون حدود را معین نکرده اید، محاسبه گری نیز از دست رفته و مشکل را حل نمی کند.

ورژن سوم از راهکار اول: روایت اول و دوم می گفتند که شما اگر اخلاقی زندگی کنی به مطلوب های اجتماعی فردی می رسید. ولی آنها اشتباه می کردند و ما می گوئیم با اخلاقی زیستن، ما به منافع اجتماعی جمعی خواهیم رسید که در اجتماع حاصل می آیند و خیرشان به جمع می رسد. این ۵ تا عبارتند از: نظم، امنیت، رفاه، عدالت و آزادی. اگر اخلاقی زندگی کنیم، این منافع اجتماعی جمعی حاصل می آیند و همه سود می برند. پس اخلاقی زندگی می کنیم تا به جامعه ای با آن ویژگیها برسیم و همه شهروندان سود ببرند. اگر اخلاقی زیستن را کنار بگذاریم در رسیدن به چنین جامعه ای مانع ایجاد کرده ایم و همه ضرر می کنیم.

نقد: اگر من فرد بخواهم اخلاقی زندگی کنم، جامعه به آن مطلوب ها دست نمی یابد بلکه زمانی که اکثریت قریب به اتفاق به اخلاقیات عمل کنند آن جامعه حاصل می آید و گرنه که با یک گل بهار نمی شود. این دیدگاه که شما گفتی قبول؛ ولی به شرط اینکه همه افراد جامعه و یا لاقول اکثریت افراد اخلاقی زندگی نکنند. اما چه تضمینی هست که اگر من اخلاقی زندگی کردم، اکثریت نیز اخلاقی زندگی نکنند؟ اگر من اخلاقی زندگی بکنم و دیگران همراهی نکنند، ضرر فراوان کرده ام. در ضمن به گواهی تاریخ، اصلا جامعه ای وجود نداشته - تا آنجایی که تاریخ و بررسی های انسان شناسی نشان داده - که همه و یا اکثریت شان اخلاق مدار بوده باشند. شما باید یک شرایطی را بیان بکنی که هم شرط لازم برای سود بردن را عیان کند و هم شرط کافی.

عده ای آمده اند و کوشیده اند تا این ورژن سوم را ترمیم کنند و گفته اند فرد انسانی به میزانی که اخلاقی زندگی می کنند، عطش اخلاقی زیستن را نیز در دیگران ترویج می دهند. این گروه می گویند ما اخلاق را از طریق نمونه های اخلاقی example ها پیش می بریم. به تعبیر دیگر اخلاقی زیستن، سرایت می کند و بنابراین اگر اخلاقی زیستی، فقط تو نیستی که اخلاقی زندگی می کنی، بلکه به میزانی که در جامعه سیطره داری، اخلاقی بودن را به همان میزان بالا می بری و ترویج می دهی.

من بنظر می آید که اصل این سخن درست است که اخلاقی زیستن واگیردار است (دقت کنید که اینجا اخلاقی عمل کردن مدنظر است نه موعظه کردن به دیگران. مثل آن متاله مسیحی که می گفت ما سخنان عیسی را اشتباه فهمیده ایم و از این رو موعظه می کنیم اما عیسی می گفت، موعظه باشید. خودتان الگو باشید و از طریق عمل، الگو بشوید یعنی یک پند و اندرز مجسم) ولی اصل استدلال ما را کنار نمی زند چون درست است که اخلاقی زیستن، واگیردار است ولی واگیرداری اش تا حدی نیست که جامعه را به عدالت، آزادی، رفاه، امنیت و نظم برساند.

ورژن چهارم: روایتهای اول و دوم می گفتند اخلاقی زیستن، ما را به منافع اجتماعی فردی می رساند و روایت سوم هم می گفت ما را به منافع اجتماعی جمعی می رساند. این ورژن می گوید اخلاقی زیستن ما را به منافع انفرادی می رساند (مطلوبهای روانشناختی) آن مطلوب ها عبارتند از: تعادل روانی، هماهنگی روانی، آرامش، شادی و آشتی با خود. البته در تعداد این مطلوبها اصلا توافقی نیست اما بر روی این ۵ مورد همه متفق القول اند. این ورژن می گوید کسانی که اخلاقی بودن را رها می کنند، از این ۵ مطلوب محروم می شوند. اگر توجه بکنید ما مطلوب های قبلی را که می خواستیم، در آخر آنها را برای نیل به همین مطلوبها می خواستیم مثلا من می خواهم میلیونها دلار در حساب بانکی داشته باشم چون آن میزان ثروت به من آرامش روانی می دهد و شادی می دهد و ... خب ما همه مطلوب های قبلی را که می خواستیم، همگی را برای این مطلوب ها می خواستیم

نقد: اصل این نکته که مهمترین سودهایی که انسانها می برند، اینها هستند، مورد شک نیست اما آیا واقعا اخلاقی زیستن، اینها را فراهم می آورد؟ در اینجا باید یک بحثی را طرح بکنم تحت عنوان رضایت درجه اول و رضایت درجه دوم. فرض کنید شما یک انسان کاملا اخلاقی هستید و شنیده اید که در جایی زلزله آمده یا سیل آمده و یا قحط و بلایی بروز یافته و کودکان و زنان و مردان قتل عام می شوند. از طرف دیگر فرض کنید یک نفر دیگر که اصلا به اخلاق ملتزم نیست نیز همین ها را می شنود، شب کدامیک راحت تر می خوابند؟ به نظر می رسد فردی که ملتزم به اخلاق نیست راحت تر می خوابد. هر چه انسان اخلاقی تر است رنج بیشتری می برد زیرا اخلاقی زیستن یعنی دغدغه کاستن از درد و رنج دیگران را داشتن. پس انگار اخلاقی زیستن، آرامش را برای من از بین

می برد و به همین دلیل خوابم نمی برد و اگر آن فرد غیر اخلاقی نیز تشویش داشت، خوابش نمی برد. کسی که اخلاقی زندگی نمی کند، فقط بار خودش را به دوش می کشد و نهایتاً بار کسانی را که خیلی دوستشان دارد مثل همسر، فرزندان و چندتا از رفقا. فرد اخلاقی بار همه انسانها را به دوش می کشد. به نظر می رسد کسی که اخلاقی است از مطلوبها کناره دارد ولی یک بحثی پیش می آید که صحنه را عوض می کند. یک مثال می زنم: فرض کنید شما پدر یا مادر هستید و فرزندتان به شدت بیمار است و درد و رنج فراوان می کشد. شما دو تا کار می-توانید بکنید، یا در کنار بستر فرزندتان شب را تا صبح بی خوابی می کشید و یا آنکه می خوابید و صبح بیدار می-شوید. اگر شب را بیدار بمانید، صبح خسته خواهید بود و در جای جای بدنتان نیز حس نامساعد احساس خواهید کرد. شاید یکی به شما بگوید برو بخواب، چرا خودت را شکنجه می کنی این بچه دارد درد می کشد و دوران بیماری را طی می کند، خب تو چرا خودت را رنج می دهی؟ جواب شما می تواند این باشد که من دو تا شق پیش رو دارم که هر دو فایده و البته هزینه هایی دارد:

اگر بر سر بستر فرزندم بنشینم، هزینه اش همین خستگی ها و دردهاست ولی فایده اش این است که وجدانم راحت تر است

اگر بروم و شب را بخوابم هیچ کدام از این رنج ها را نخواهم داشت ولی وجدانم ناراحت است. من اولی را برگزیده ام تا وجدانم راحت باشد و می خواهم اندرونم آرامش داشته باشد و از این رو هزینه اش را تقبل کرده ام. من فایده اش را بیشتر از هزینه دیده ام و آن را برگزیده ام.

معنایش این است که انسان در حالت عادی به درد جسم رضایت نمی دهد اما وقتی فرزندش بیمار می شود و در این حالت، به درد و رنج جسمش رضایت می دهد و بی خوابی را تحمل می کند، به این رضایت، رضایت درجه دو می گویند. به زبان ساده تر بگوییم: هیچ انسانی در اوضاع و احوال عادی از درد و رنج بدن، اضطراب، بی خوابی، اندوه و امثال اینها خوشش نمی آید و به هیچکدام از اینها رضایت درجه اول ندارد ولی گاهی چیز مهمتری در زندگی به وجود می آید که همین چیزی که ما به آن، رضایت درجه اول نمی دادیم، بخاطر رسیدن به چیزی بالاتر و والاتر، به آن رضایت داده ایم و می دهیم که به این امر می گوییم، رضایت درجه دوم. هیچ پدر

و مادری از بی خوابی و خستگیهای ناشی از آنها در حالت عادی، رضایت نمی دهد ولی به هنگام بروز بیماری برای فرزندشان، به آن رضایت می دهند.

براین اساس اگر در چیزهایی خاص، از چیزهایی دیگر صرف نظر کردید (یعنی از آن چیزها خوشتان نمی آید ولی به آنها تن دادید) به اینها رضایت درجه اول ندارید. من از اینکه تحقیر شوم، توهین بشوم و مسخره بشوم و .... خوشم نمی آید و اصلا راضی نیستم آنها را ببینم و مورد آنها قرار بگیرم (یعنی رضایت درجه اول به اینها ندارم) اما گاهی در زندگی ام چیزی پیش می آید که بخاطر حفظ آن، راضی می شوم مورد تمسخر واقع بشوم، توهین ببینم و مورد اهانت واقع شوم (رضایت درجه دوم).

اگر چیزهایی وجود داشته باشند که در حالت عادی از آنها لذت می برم، به آنها رضایت درجه اول می گوئیم و اگر چیزهایی که من در حالت عادی، اگر چیزهایی دیگر وجود نداشته باشند، من از آنها لذت نمی برم ولی با بروز آن چیزهای دیگر، به آنها رضایت می دهم، به اینها رضایت درجه دوم می گویند.

خب حالا به آن مثال بر گردیم: تا زمانی که یک اخلاقمند هستید و شنیده‌اید زلزله‌ای، سیلی آمده و .... شب خوابتان نمی برد و از این بابت رنجی متحمل می شوید و آن فرد دیگر که اخلاقمند نیست راحت شب را خوابیده و حالا اگر کسی به شما بگوید تو هم مثل آن فرد باش. در جواب می گویی من از بی خوابی رضایت درجه اول ندارم اما اگر بی خوابی ام بخاطر اخلاقیات باشد به آن تن می دهم یعنی رضایت درجه دوم. حالا از این بحث استفاده می کنم و به آن دیدگاه برمی گردم که می گفت آنهایی که اخلاقی زندگی می کنند، به تعادل روانی می رسند، به آرامش، شادی، هماهنگی روانی و آشتی با خود می رسند. آن افراد با رضایت درجه یک به اینها نمی رسند بلکه با رضایت درجه دو به آنها می رسند. آنها بیخوابی می کشند ولی دوست ندارند فرد سنگدلی باشند. اگر ما به این تفکیک رضایت درجه اول و دوم توجه کنیم، آن موقع می تونیم بگوئیم این ورژن، ورژن قابل دفاعی هست. یعنی انسانهایی که اخلاقی زندگی می کنند تشویش‌ها و اندوه‌هایی پیدا می کنند ولی در عین حال به آنها رضایت درجه دو می دهند و از اخلاقی زیستن لذت فراوان می برند. انسانهای اخلاقی دو سطح دارند، یکی سطح ظاهری و سطحی تر که در آن، تشویش دارند و ناآرام‌اند ولی در سطح عمیق‌تر، شاد و آرام‌اند. از این

ناشادیهها، شادند از دلنگرانی های سطح اول لذت می برند. پس اخلاق مدارها باید آماده باشند تا از ناشادی ها، شاد شوند و از اضطراب ها آرامش بگیرند. اگر بتوانند به این حدود برسند، آن وقع بزرگترین سود را کرده اند چون ما انسانهای عادی، اخلاق را رعایت نمی کنیم به این حدود نمی رسیم.

حال یک سوال: آیا عکس این ماجرا، صدق ندارد؟ آیا اگر اخلاقی زندگی نکنیم، به اینها نمی رسیم؟ آیا حتما از این ۵ تا محروم می شویم؟ تا حالا جوری حرف زدیم که انگار تنها راه رسیدن به این ۵ مطلوب فقط اخلاقی زیستن است ولی آیا اخلاقی نزیستن، ما را به اینها نمی رساند؟ اگر تنها راه رسیدن به این ۵ مطلوب فقط اخلاق مداری بود، حرف شما درست بود ولی غیر اخلاق مدارها نیز به این ۵ تا می رسند پس انگار اخلاقی بودن با اخلاقی نبودن فرقی نکرد. منتقدان نمی گویند که اخلاقی بودن، ما را به این ۵ تا نمی رساند، آنها این را قبول کرده اند ولی می گویند شاید اخلاق مدار نبودن نیز ما را به این ۵ تا رساند. در این صورت چرا ملتزم به اخلاق بشویم؟

جواب این اشکال را در جلسه بعد خواهیم گفت. به نظر من این ورژن، کاملا قابل دفاع است. البته به ورژن ها و راهکارهای دوم و سوم نیز خواهیم رسید و فعلا در ورژنهای راهکار اول هستیم.

## ● جلسه سوم

به ورزش چهارم از راهکار اول رسیده ایم: این ورزش می گوید که اصلاً خوشی دیگران، شرط خوشی توست. تو نمی توانی بدون خوشی دیگران، خوش باشی. وقتی دیگران را خوش می بینی، خود تو هم خوش می شوی و هنگامی که دیگران را خوش می کنی، در اصل، خودت را خوش کرده ای. دوستان توجه بکنند که پدیده های اجتماعی به سه قسم قابل تقسیم اند برخی از اینها چنانند که می توانند مال تو باشند و بقیه افرادی که در ارتباط با تو هستند، بی بهره از آنها باشند مثلاً شما می توانی شهرت داشته باشی ولی هیچکدام از اعضای خانواده ات، دوستان و همکارانت شهرت نداشته باشند ثروت هم همینطور است. قسم دوم آنهایی هستند که تو موقعی می توانی آنها را داشته باشی که دیگران نیز داشته باشند یعنی بحث بر سر همه یا هیچ است مثل آزادی، عدالت. در یک جامعه نمی شود یک بیماری واگیردار وجود داشته باشد ولی تو مصون باقی بمانی. قسم سوم نیز آنهایی هستند که محل شک اند که آیا جزو دسته اول اند یا جزو دسته دوم مثل خوشی. آیا شما می توانی در جمعی که همه ناخوش اند، خوش باشی؟ آیا خوشی جزو دسته اول است یا جزو دسته دوم؟

این ورزش، از جمله دیدگاههایی هست که معتقد است خوشی را نمی توان داشت مگر آنکه دیگران هم از آن بهره مند باشند. تو نمی توانی در جامعه ای که دستخوش رنج، فقر و جهل و ... هستند، خوش باشی. این ورزش می گوید تو باید اخلاقی زندگی کنی چون از این طریق است که می توانی باعث خوشی دیگران باشی و بشوی. به هر میزان که با دیگران اخلاقی رفتار می کنی، به همان میزان، یک مقدار فتیله خوشی دیگران را بالا کشیده ای و به همین میزان خود تو هم از خوشی برخوردار می شوی. این ورزش دو تا پیش فرض دارد الف) خوشی از آن دسته اموری است که نمی توان به تنهایی داشت و ب) اگر بخواهی به هر میزان که در توان تو هست، خوشی دیگران را بالا ببری، به همان میزان اخلاقی رفتار باید بکنی و از طریق اخلاقی عمل کردن است که خوشی دیگران بالا می رود.

نقد:

این دیدگاه که خوشی تو به خوشی دیگران وابسته است، به نظر می‌رسد که به خود انسانها بستگی دارد و یک قاعده کلی نیست زیرا کسانی هستند که ناخوشی دیگران در آنها اثری ندارد. حال به لحاظ آماری جمعیت و تعداد کدام طرف بیشتر است؟ به نظر می‌رسد اکثریت انسانها از ناخوشی دیگران، ناخوش هستند ولی اقلیتی وجود دارند که کک آنها نمی‌گزد که بقیه در چه وضعیتی باشند.

ارسطو معتقد است که همه‌ی انسانها دو ویژگی دارند که آنها را از صف حیوانات جدا می‌کند یعنی انسان موجودی است عقلانی-اجتماعی (یعنی اجتماعی بودن جزو سرشت انسانهاست و چون اینجوری است، از ناخوشی دیگران، ناخوش می‌شود: کتاب سیاست و اخلاق نیکوماخوس) اما تحقیقات روان‌شناسان جدید سخن ارسطو را نقض می‌کنند.

پیش فرض دوم آنها این است که "برای بالاتر بردن فایده‌ی خوشی دیگران، باید اخلاقی زندگی کنیم".

آیا این پیش فرض درست یا خیر؟ به نظر می‌رسد درست است ولی بعنوان شرط لازم نه شرط کافی. یعنی اگر من واقعا با شما اخلاقی رفتار کنم این اخلاقی رفتار کردن، خوشی شما را افزایش می‌دهد ولی خوشی زندگی شما فقط به این اخلاقی رفتار کردن من بستگی ندارد و به عوامل دیگری نیز بستگی دارد.

شرط کافی اش چیست؟ در بحث بعدی خواهیم گفت.

این روایت‌ها و ورژن‌ها، همگی مربوط به راه حل اول بود که انسان عادی با اخلاقی زندگی کردن، سود می‌برد. و حالا به راه حل دوم و ورژن‌های خاص به آن می‌رسیم که اصلا با انسانهای عادی سروکاری ندارد. از قدیم فلاسفه، عرفا، برخی بنیان‌گذاران ادیان می‌گفتند که هر کدام از انسانها یک خود واقعی دارند "self خود" یعنی "تو چنان که واقعا هستی" ولی هر کدام از انسانها، یک تصویری از خود واقعی‌شان دارند که این تصور، با خود واقعی‌شان انطباق ندارد که به آن ego می‌گویند در اینجا به این ego، "من" می‌گویند گاهی تصور می‌کنیم ویژگی خاصی در ما هست در حالی که در خود واقعی مان اصلا نیست و گاهی نیز تصور می‌کنیم که ویژگی خاصی در ما نیست، در حالی که در خود واقعی مان هست.



به زبان دیگر برخی گفته‌اند که هر انسانی، یک هویت/identity واقعی objective دارد که همان self اوست اما همین انسان یک هویت subjective هم دارد که همان ego است. مثال: ممکن است من فی الواقع آدم متکبری باشم ولی گمان کنم که آدم متواضعی‌ام الان ego متواضع هست ولی self متکبر می‌باشد. من ممکن است که تصورم این باشد که دانشمندم ego ولی در واقع نباشم self.

اکثر ما انسانها عمرمان را با ego زندگی می‌کنیم. به واسطه همین ego هست که با شما دوستی می‌کنم و قهر می‌کنم و دشمنی می‌کنم و قهر می‌کنم و ..... اینهایی که این تفکیک را کرده‌اند، چه دلیلی برای حرفشان دارند؟

چندین دلیل آورده‌اند که فلاسفه و عرفا و .... گفته‌اند که اگر بخواهم به آنها پردازم، بحث به درازا می‌کشد و از آنها صرف نظر می‌کنم اما به یکی از آنها می‌پردازم:

هر کسی خودش را دوست دارد "self-love" که همین، موجب می‌شود انسان، خودنگهدار شود (صیانت از ذات) که از همین صیانت از ذات، دو فرزند متولد می‌شود که عبارتند از جلب نفع و دفع ضرر. اگر ماجرا از این قرار است چرا ناشاد هستیم؟ تو (یعنی انسان در هر مرتبه‌ای که می‌خواهد باشد) تا آنجا که در توان خودت بوده، هر نفعی را به طرف خودت جلب کرده‌ای پس چرا آرامش نداری؟ چرا افسرده می‌شوی؟ چرا ناراحت هستی؟ چرا شاد نیستی؟

یک مثال از مولانا بیاورم: مولانا در مثنوی می‌گوید یک فرد رفت ۳۰ سال در بازار مشغول تجارت شد و ثروت عظیمی به دست آورد و از طریق همین ثروت، یک زمین بسیار عظیمی خریداری کرد و سپس رفت ۳۰ سال دیگر کار کرد و باز هم ثروت کلانی به دست آورد و با آن ثرون کلان، کاخ بسیار مجلل و بزرگی ساخت. زمانی که میخواست به آن کاخ نقل مکان کند، ماموران شهربانی گفتند که زمین شما آن طرف تر بود و زمین را عوضی گرفته‌ای و کاخ را بر روی زمین یک نفر دیگر ساخته‌ای و زمین خودت بایر مانده است. این فرد یک زمین را که زمین خودش تلقی کرده بود، مدنظر قرار داده و هرچه ثروت داشته، خرج آن زمین کرده ولی زمین

یک نفر دیگر را آباد کرده است. مولانا از این داستان استفاده کرده و می گوید من و شما هم همینطوریم ما یک زمین داریم به نام بدن و یک زمین هم داریم به نام روح. ما فکر می کنیم، بدن ما، زمین ماست و هر چه داریم خرج این بدن می کنیم و وقتی که می خواهیم بمیریم به ما می گویند که زمین شما، آن دیگری بوده یعنی روح شما. بدن را آباد کرده ایم اما روح را رها کرده ایم از این جهت است که می گوید:

در زمین دیگران خانه مکن      کار خود کن، کار بیگانه مکن

پس انسان می تواند دست به آبادانی بزند ولی زمین دیگری را آبادان کند. ما که به خاطر صیانت ذات، کوشش ها کرده ایم برای جلب نفع و دفع ضرر، چرا اینک غمگین هستیم؟ زیرا جلب منافع کرده ایم برای ego و دفع ضرر کرده ایم از ego ولی self مهجور مانده است. انسان در خیلی مواقع خیال می کند که به self رسیدگی می کند ولی واقع این است که به ego رسیدگی شده است. اگر از زندگی یک فرد فیلمبرداری کنیم، می گوید: این فرد همه عمر را فقط و فقط به فکر خودش بوده اما فی الواقع از خودش راضی نیست چون خودش را با چیز دیگری اشتباه گرفته است. هر انسانی مردی را دوست می دارد که او را پدر خودش می داند خواه آن مرد، پدر واقعی اش باشد و خواه نباشد. ما چنان ساخته شده ایم که پدر خودمان را دوست می داریم اما چنان ساخته نشده ایم که در همان دورانی که بسیار کم سن و سال هستیم، پدر واقعی مان را تمیز دهیم حالا خوش شانسیم که مردی را که پدر خودمان می انگاریم، واقعا پدر خودمان هم هست.

ما گفتیم که انسان، خود دوستی دارد یعنی خودش را دوست می دارد ولی فی الواقع می دانید چه باید بگوییم؟ باید بگوییم "هر انسانی، آن چیزی را که فکر می کند خودش هست، دوست می دارد. خواه آن خود، خود واقعی اش باشد خواه خود واقعی اش نباشد".

راهکار دوم می گوید: ما در راهکار اول با همه ورژن هایش با ego سروکار داشتیم ولی ما ego را کنار می - گذاریم و می گوییم که اخلاقی زیستن برای self منفعت دارد نه برای ego. شما قبلا می گفتی اگر اخلاقی

---

. این بحث، نگارنده این کلمات را به یاد سخنرانی ماتریالیسم اخلاقی استاد مصطفی ملکیان می اندازد.

زندگی کنم ثروت من کم می شود، شهرت من کم می شود، محبوبیت و احترام و ... ضربه می خورند ولی به هوش باشید که ثروت، شهرت، احترام، آبرو، محبوبیت و علم آکادمیک همه جزو ego هستند نه self. قدما می گفتند همه این چیزهایی که دارید فقط تا لب قبر با شماست یعنی همگی مربوط به ego هستند

این راهکار دوم نیز ورژن هایی دارد:

ورژن اول از راهکار دوم: اخلاقی زندگی نکردن به self ضرر می رساند چون وقتی می خواهم یک کار غیر اخلاقی بکنم مثلاً می خواهم ظلمی به تو بکنم حقی از تو ضایع بکنم و ..... اول باید در درون خودم نسبت به تو خشم و کینه و نفرتی پدید بیاید تا آنها باعث شوند که به تو ظلمی بکنم یعنی من قبل از اینکه یک سیلی به تو بزنم باید ابتداً یک سیلی توی گوش خودم بزنم. من اگر بخواهم مال تو را بدزدم، اول باید در درون خودم یک چیزی به نام حرص پدید آید تا دست تجاوز به مال تو دراز کنم. من اگر بخواهم در مورد شما کارشکنی بکنم و از اداره بیرون تان بکنم، ابتدا باید یک حسد در درون خودم پدید بیاورم و سپس بر اثر آن حسد، کارشکنی بکنم و از اداره اخراج تان بکنم. معنای اینها، این است که من هر بار که بخواهم غیر اخلاقی زندگی بکنم، باید ابتداً یک یا چند ضربه به خودم بزنم. اخلاقی زندگی نکردن، یعنی ضربه های درونی پیاپی به خود زدن. مسلم است که ضربه هایی به خودم می زنم یک داستان بگویم:

مردی از همسایه اش بسیار متنفر بود او به غلامش گفت سر من در پشت بام همسایه بپر و به حیاط همسایه ام بینداز تا امنیّه ها بیایند و همسایه ام را اعدام کنند مسلم است که در این میان تو کشته می شوی ولی مسلم نیست که حتماً همسایه ات هم کشته شود شاید شواهد برای قاضی مستدل نشد، شاید اصلاً همسایه ات رشوه داد و آزاد شد و شاید های دیگر.

ما وقتی اخلاقی زندگی نمی کنیم، ابتدا چند تا ضربه اخلاقی به خودمان می زنیم تا شاید چند تا ضربه به دیگری زده باشیم. وقتی که ظلمی بر یک فرد می کنیم، ego ما شاد می شود ولی self ما ناشاد می شود.

به نظر می‌رسد این ورژن کاملاً قابل دفاع است چون وقتی که من غیراخلاقی رفتار می‌کنم، حتماً قبلش خودم را ویران کرده‌ام و به همین دلیل مبادرت به عمل غیراخلاقی می‌کنم. این روایت را به بودا نسبت می‌دهند.

ورژن دوم از راه حل دوم این است که می‌گوید تفاوت ego و self این است که ego چنان ساخته شده که فقط منافع خودش را روایت کند ولی self جویری ساخته شده که هم به فکر منافع خودش هست و هم به فکر منافع دیگران. انسان چنان ساخته شده که گاهی هیچ منفعتی از یک کار خاص نمی‌برد مثلاً شما از یه جایی عبور می‌کنید و می‌بینید که یک گنجشک دارد یخ می‌زند. آن را بر میدارید و به خانه می‌برید و به آن رسیدگی می‌کنید و بعد از چند روز بهبودی حاصل می‌شود و سپس رهایش می‌کنید. شما چه منفعتی می‌برید و چه منفعتی بردید؟

ویلیام جیمز با یکی از فلاسفه دوره خودش جر و بحثی داشت که آن فیلسوف می‌گفت انسان محال است کاری انجام دهد مگر آنکه با واسطه یا بی واسطه منفعتی ببرد. جیمز می‌گفت: ما انسانها چنان ساخته شده ایم که هم آن موقعی که خوشی به خودمان می‌رسد، شاد می‌شویم و هم موقعی که خوشی به موجودی دیگر و بیگانه می‌رسد، شاد می‌شویم. شما اگر در یک روز برفی که یک متر برف بر روی زمین نشسته، پیرمرد یا پیرزنی را می‌بینید که نمی‌تواند از خیابان عبور کند و می‌روید کمکش می‌کنید تا عبور کند، اینجا شما منفعتی نبردید ولی لذت بردید حال اگر یک نفر از دوستان و آشنایان تان شما را هنگام کمک کردن می‌دید، آن میزان از لذتی که قبلاً بردید، اینک نمی‌برید.

آن فیلسوف می‌گفت: اصلاً چنین نیست و با واسطه یا بی‌واسطه، منفعتی متوجه آن فرد شده است. یک روز ویلیام جیمز با کالسکه می‌رفت و باران شدیدی هم می‌بارید وقتی به یک پل رسید، در کنار نهر آب که بواسطه باران شدید طغیان کرده بود، بچه‌خوکی را دید که در گل و لای کنار رودخانه گرفتار شده و بسیار در وضعیت بدی است. جیمز رفت و به آن بچه‌خوک کمک کرد و برگشت. او با خودش گفت همین مورد، نمونه خوبی است و داستان را به آن فیلسوف تعریف کرد و گفت من از آن ماجرا هیچ منفعتی را صاحب نشدم ولی کمک کردم. من چه سودی بردم؟

آن فیلسوف گفت: اگر تو آن را رها می کردی، و می رفتی، تا موقعی که حافظه ات یاری می کرد، عذاب وجدان می آمد سراغت و برای آنکه خودت را از تلخی روانت رها کنی، رفتی و کمک کردی.

به نظر می رسد که آن فیلسوف برنده شده ولی جیمز می گفت چرا وقتی که از آنجا عبور می کردم، عذاب وجدان پیدا کردم؟ چون من آنگونه ای ساخته شده ام که رنج دیگران موجب رنج من می شود. انسان بگونه ای ساخته شده که فقط رنج خودش موجب رنجش او نمی شود بلکه رنج دیگران نیز موجب رنجش وی خواهد شد. انسان علاوه بر اینکه خودخواه است، دیگرخواه نیز هست، هم از خوشی خودش خوشحال است و هم از خوشی دیگران. Self علاوه بر خودخواهی شامل دیگرخواهی نیز می شود.

این روایت کاملاً قابل دفاع است اما یک چیزی هست و آن اینکه انسان می تواند به گونه ای زندگی کند که این حس دیگر دوستی در او کاهش یابد.

افلاطون از ما می خواست که کاغذی برداریم و هر چیزی را که در زندگی ما مطلوب است بی آن که اندیشه ای بکنیم، سریع بر روی کاغذ بنویسیم. مطلوب یعنی آنکه دو ویژگی داشته باشد: اول - چیزهایی که دوست داریم آنها را داشته باشیم دوم - آن چیزها را نداریم

فرض کنید یک فهرست ۵۰۰ تایی تهیه می شود افلاطون می گفت اکنون در باب آنها بیاندیشید و در مورد این ۵۰۰ تا بازاندیشی کنید یعنی تامل و درنگ کنید و ببینید که کدام یک از اینها را برای خودشان می خواهید و کدام یک را برای اینکه شما را به چیزی دیگر می رسانند، می خواهید مثلاً پول را می خواهیم تا ما را به خریدن خانه، ماشین، وسایل عالی زندگی همچنین برای آنکه اگر بیمار شدیم، بتوانیم به بیمارستانی با پزشکانی بسیار عالی برویم یا به زیبایی اندام برویم یا وسایل آرایشی و .... بخریم. پول را می خواهیم برای رسیدن به آنها. یعنی گروهی از موارد، پله می شوند تا شما را به چیزی دیگر برسانند.

با این کار آن فهرست تقلیل می یابد به مثلاً ۱۰۰ مورد. مثلاً پول کمک می کند تا از طریق رسیدن به آن موارد، به محبوبیت برسیم. افلاطون در اینجا می گوید آن قبلی ها را حذف کنید و دائماً این کار را ادامه دهید. از این طریق تعداد موارد، اندک و اندک تر می شود.

افلاطون می گفت هر آنکس که صادقانه این کار را بکند، بالاخره می رسد به ۳ مورد:

الف) حقیقت: انسان از فریب خوردن متنفر است. انسان از اینکه دستخوش اوهام و اباطیل بشود، بدش می آید. (عالم نظر)

ب) جمال: انسان از زیبایی لذت می برد و از این لذت بردن، نمی خواهد به جایی برسد (عالم احساسات و عواطف و هیجانات)

ج) خیر (عالم عمل)

روح انسان، این سه را دوست دارد.

سوال: آیا ما واقعا اینگونه هستیم؟ یعنی آیا ما خود اخلاقی زیستن را دوست داریم؟ دو طرز زندگی را در نظر بگیرید که در اولی شما همه قواعد اخلاقی را می توانید زیر پا بگذارید و به خیر پشت کنید و دومی اینکه همه قواعد اخلاقی را رعایت می کنید و رو به خیر هستید.

اگر به شما بگویند اگر اولی را برگزینی به مواردی و فواید خیلی عالی دست خواهی یافت و اگر به شکل زندگی دوم نیز زندگی کنی دقیقاً به همان خیرها دست خواهی یافت. شما کدام را برمی گزینید؟ در جواب شما می گویند اگر بناست دقیقاً به یک چیز برسیم پس بهتر است قواعد اخلاقی را رعایت کنیم. افلاطون می گوید انسان از خود اخلاقی زیستن خوشش می آید ولی چرا گاهی آن را زیر پا می گذارد؟ برای آنکه اگر راست بگویم، به شهرت به محبوبیت و آبرو و ... لطمه می رسد. من اخلاقی بودن را دوست دارم ولی اینها را هم دوست دارم و ترجیح هم می دهم. اگر من این دو طرز زندگی را بینم که دقیقاً به یک نتیجه برسند، من بی شک

و شبهه، اخلاقی زیستن را انتخاب می‌کنم، ما آنچنان آفریده شده‌ایم که عاشق خیر هستیم برای ego آنها مهم هستند یعنی شهرت، قدرت، محبوبیت، آبرو و علم آکادمیک، احترام. به خاطر اینها اخلاق را زیر پا می‌گذاریم اگر به self اهمیت قائل باشیم فقط به آن ۳ تا اهمیت قائل خواهیم بود یعنی حقیقت (علم ریاضی، منطق، فلسفه، علوم تجربی، تاریخ، عرفان و برخی هم می‌گویند علوم دینی و مذهبی)، جمال (هم نشینی با طبیعت و ورود به عالم هنر) و خیر.

ما اگر به self رو بیاوریم خواهیم دید که آرامش بیشتری داریم، استرس و افسردگی کمتری داریم و شادی مان بیشتر است. پس من اخلاقی زندگی می‌کنم بخاطر توجه کردن به self و self از اخلاقی زیستن سود می‌برد اما ego سود نمی‌برد.

در جلسه بعد به جواب و راهکار سوم و چهارم خواهیم پرداخت که به ترتیب می‌گویند انسانها "هم سرنوشت" هستند و انسانها "هم سرشت" هستند.

## ● جلسه چهارم

رسیدیم به جواب و راهکار سوم:

اولین حسن این جواب این است که می‌گوید من به ego و self کاری ندارم تو اگر اهل ego و یا اهل self باشی، از اخلاقی زیستن سود می‌بری و من این دو را از همدیگر تمییز نمی‌دهم. این راهکار می‌گوید ما انسانها به هر روی؛ "هم سرنوشت" هستیم و اخلاقی زیستن، زندگی را برای همه مان بهتر می‌کند.

فرض کنید همه ما ساکنان یک کشتی هستیم و هیچ کشتی دیگری هم در کار نیست، خب اگر غرق شود، همه ما نابود می‌شویم و اگر این کشتی به مشکلی برخورد کند، همه انسانها باید بکوشند تا ایراد رفع شود چون ماجرا از این قرار است، همه ما یکدل و یک زبان تلاش می‌کنیم تا مشکل رفع گردد چون سرنوشت همه ما مشترک است به همین دلیل برای رفع مشکل تلاش می‌کند و هر کسی هم می‌داند که رفع مشکل به سود خودش هست و در عین حال سود خودش با سود همه عجین است. می‌دانید چه کسی همدلی نمی‌کند؟ کسی که برای خودش قایقی جداگانه داشته باشد و این فرد ممکن است همدلی نکند ولی بقیه هم سرنوشت‌اند -هم در سود و هم در زیان- در واقع انسانها همگی داخل یک کشتی هستند و قایق زاپاسی در کار نیست. این نظریه، یک نظریه جامعه شناختی است و قبلی‌ها همگی، روان شناختی بودند.

این نظریه می‌پرسد اگر بخواهیم جامعه از هر جهت مطلوب باشد، چه کار کنیم؟ این دیدگاه در جواب می‌گوید لازم نیست به جزئیات وارد شویم مثلاً به نهاد حقوقی و اقتصادی و ... این دیدگاه می‌گوید جامعه سالم ۴ تا ویژگی دارد و شهود عقلی شما نیز این ۴ تا را قبول می‌کند:

ویژگی اول: جامعه به هر فردی، هر آنچه را که "نیاز" دارد، بدهد. توجه داشته باشید می‌گوییم نیاز، نه خواسته.  
ویژگی دوم: شهروند هر چه را می‌تواند در اختیار جامعه بگذارد. هر چه از دستش برمی‌آید برای جامعه مضایقه نکند. این ویژگی خودش دو زیرمجموعه دارد:



۱-۲: اولاً کاری را برعهده بگیرد که از عهده انجامش برآید یعنی دانایی و توانایی آن کار را داشته باشد.

۲-۲: پس از آنکه کاری را که می توانم به خوبی انجامش بدهم را بر عهده گرفتم، آن کار را همانطور که باید انجامش داد، انجام بدهم نه بخاطر منافع فردی ام و یا منافع گروه خود و حزب خودم. یعنی آن کار را باید اصولی انجام بدهم و برطبق اصول خود همان کار و نباید به گونه ای انجامش بدهم که در راستای منافع فردی خودم قرار بگیرد و از اصول خودش خارج کنم.

ویژگی سوم: اگر فرد استحقاق هایی داشته باشد، بیش از نیازهایش، جامعه باید این استحقاق ها را هم به فرد بدهد یعنی آن فرد به نیازهایی که داشت رسید و جامعه هم آنها را به او داد، اما این فرد استحقاق هایی دیگر نیز دارد که آنها را هم باید جامعه به آن فرد بدهد. زیرا جامعه خوب، جامعه ای است که زمینه رشد و شکوفایی فرد را مهیا می کند. اگر به شما فقط نیازهایتان را بدهند، دیگر به شکوفایی نوبت نمی رسد حال اگر همین جامعه به هر فرد نیازهایش را بدهد؛ اما این فرد کارهای خوب و نیکویی هم انجام بدهد که مستحق چیزهای بیشتری شود، جامعه خوب، این حق افزون و اضافه بر نیاز را نیز به او می پردازد.

ویژگی چهارم: هر کسی در این جامعه هرچه را که از راه ویژگی اول و ویژگی سوم به دست آورده است، آنها را تا آخر بتواند در اختیار داشته باشد و کسی نتواند از او غصب کند و یا مصادره نماید.

این راهکار می گوید تمام چیزهایی که شماها می گوید که باید در نهادهای مختلف انجام گیرد، فقط همین ۴ تاست. جامعه کاملاً آرمانی، جامعه ای است که این ۴ تا ویژگی را دارد. شما به شهردتان مراجعه کنید می بینید که آنها را تایید می کنند. این ۴ تا موجب هم سرنوشتی انسانها هستند.

نقد: این نظریه زمانی نافع است که من وقتی اخلاقی عمل می کنم، تو هم اخلاقی رفتار کنی، .... همه اخلاق را رعایت کنند. این جامعه با اخلاقی رفتار کردن فقط یک نفر پدید نمی آید با اخلاقی زیستن ۲، ۳، ۴ نفر و .... این جامعه پدید نمی آید بلکه همه باید اخلاقی زندگی کنند.

به نظر من این دیدگاه بلحاظ تئوریک بسیار عمیق است اما حصول چنین جامعه ای، وابسته است به اخلاقی زیستن همه افراد جامعه. باید دو چیز به این دیدگاه ضمیمه شود تا اشکالاتش مرتفع شود. اول اینکه نظریه باید بداند که مهمترین نهادی که در جامعه باید عوض شود، نهاد فرهنگی است. فرهنگ اخلاقی همه باید تغییر یابد. پس این نظریه باید همه کوشش خود را بگذارد برای پروردن فرهنگ در افراد از همان دوران طفولیت.

دوم اینکه نباید با کوشش های افراد دیگر برای اصلاح جامعه مقابله کند و بکوشد تا نشان دهد هر کوششی که می بینید، قابل فروکاستن reduction به کوشش های چهارگانه ماست. مثلا کسی که در زمینه اقتصاد فعالیت می کند بالاخره زیرمجموعه همین ۴تاست یعنی کار اجتماعی-فرهنگی.

نظر من شخصا این است که بشر آهسته آهسته به سمت این نظریه خواهد رفت. این نظریه، در زمان حال قوت و قدرتی ندارد لیکن در آینده قدرت خواهد گرفت. به نظر من واجب است که هر فردی فقط بر سر کاری برود که می تواند آن را انجام دهد و واجب است که جامعه یک فرد متخصص را سر کار تخصصی خودش بنشانند. اصلا وظیفه مدیران این است که وقتی دیدند یک فرد، متخصص در یک حرفه خاص است، او را به کار بگمارند. از طریف دیگر هر فرد، خودش هم اگر دید برای کار خاصی ساخته نشده است، خودش کنار برود مثلا یک فرد دکترا و یا فوق دکترای یک رشته خاص است ولی ناتوان از تدریس است، خودش باید کنار برود و اگر واقعا یک نفر توانایی تدریس را دارد، باید همان جوری که تدریس بکند، تدریس نماید نه آنگونه ای که منفعت شخصی اش ملحوظ شود در هر مورد همینجور است کارگر، کشاورز، خدمات، صنعت، تجارت و سیاست ...

اصلا فساد رژیم های سیاسی را در نظر بگیرید، مثلا من منتقد یک رژیم باشم. می دانید بزرگترین انتقاد چه می تواند باشد؟ اینکه در این جامعه و کشور، کار را کسانی بر عهده گرفته اند که ناتوان اند و یا کاری را برعهده گرفته اند که می توانند انجامش بدهند، لیکن آن کار را به گونه ای انجام می دهند، که منافع شخصی و گروه خودشان و حزب خودشان تامین شود. مگر فساد سیاسی بغیر از این است؟

یک نکته عرض بکنم: در یک جامعه سالم دو تا عامل دیگر هم باید وجود داشته باشند که در اختیار بشر نیستند که عبارتند از اول: ثروت و منابع طبیعی مثل نفت، نقره، طلا، کوه، جنگل، رود، دریاچه و ... این نظریه، به این موارد نمی پردازد دوم: حوادثی که روی می دهند، مثل زلزله ها و سیل ها و ... این ها را می توان از طریق کارهایی خاص کاری کرد که تلفاتشان کمتر بشوند، ولی روی دادن آنها در اختیارشان نیست.

نظریه چهارم: این نظریه پا را از سرنوشت مشترک فراتر می گذارد و می گوید انسانها، هم سرشت هستند. وقتی گفته می شود هم سرنوشت، منظور این است که تو، تو هستی، من، من هستم یعنی جدایی و تفکیک وجود دارد. این نظریه ی چهارم می گوید همه ما یک موجود واحد هستیم و در اینجا هم با ego و self کاری نداریم. یک خرمن گندم را در نظر بگیرید که مثلا یک میلیارد دانه گندم در آن هست که ساختار structure و کارکرد function همه آنها مثل هم است. این خرمن در کل کارکرد واحدی دارد مثلا خاصیت سیرکنندگی دارد هر خاصیتی که در خرمن هست، در هر دانه گندم هم هست یعنی دانه اول + دانه دوم + دانه سوم و .... سنخ کارکرد اجزا، همان سنخ کارکرد کل هست یعنی کل مساوی اجزاء.

یک رادیو را در نظر بگیرید که اجزای مختلفی دارد در مثال قبلی ساختار و کارکرد اجزاء عین هم بود و اجزاء عین کل بودند. اینجا هر جزء با جزء دیگر فرق دارند هم از لحاظ ساختار و هم از لحاظ کارکرد یکی از جنس شیشه است دیگری از جنس پلاستیک، مس، آلومینیوم و ... یکی مکعب است و دیگری استوانه و .... وقتی که این اجزاء روی میز پخش شده باشند و جدا از هم باشند، ساختاری جداگانه دارند و کارکرد خاص بخودشان، ولی آیا شما می توانید به رادیو گوش بدهید؟ خیر. باید این اجزا به صورتی خاص کنار هم بنشینند و رادیو در اثر این، کارکردی دیگر پیدا کند یعنی کارکرد رادیو چیزی دیگر است و از آن، کاری برمی آید که از اجزاء مختلف در زمانی که جدا از هم هستند، بر نمی آید. اگر یک جزء کارکردش را از دست بدهد، دیگر اجزاء، ساختار و کارکردشان برقرار و سالم است ولی چون ما از طریق مجموع می توانستیم اخبار را گوش بدهیم الان نمی توانیم گوش بدهیم در اینجا کل بیش از مجموع اجزاء است ولی این کل برای اینکه بتواند کارش را انجام دهد به تمام اجزاء نیازمند است. به این قبیل کل ها mechanistic می گویند.

یک مورد سوم را نیز در نظر بگیرید، بدن انسان را با رادیو لحاظ کنید به نظر می رسد بدن انسان بصورت کل کاری بالاتر از اجزایش انجام می دهد. کارکرد بدن، کارکرد هیچکدام از اعضایش به تنهایی نیست. کارکرد همه اجزاء بصورت کل هم که کنار هم باشند هم کارکرد بدن نیست. از این جهت بدن و رادیو مثل هم هستند. کل، یک چیزی اضافه بر اجزاء دارد. ولی اگر در رادیو یک جزء خراب شود، دیگر صدایش در نمی آید ولی بقیه اجزاء ساختار و کارکردشان را از دست نداده اند و سالم اند. ولی در بدن اگر مثلاً دندان شما درد بگیرد، تمام اعضای بدن تان تحت تاثیر قرار می گیرد. اگر عضوی عیب پیدا کند کل بدن متفاوت می شود.

در اینجا یک کل داریم که علاوه بر اینکه هنری برتر از اجزایش دارد و علاوه بر اینکه برای سالم کار کردنش، به همه اجزایش نیاز دارد ولی اگر یک عضو عیب پیدا کند بقیه اعضا بی خبر از او نمی مانند و تحت تاثیر قرار می گیرند و آنها هم ناخوش احوال می شوند. این کل ها را **organic** می گویند.

حال سوال این است که آیا کل جهان مثل اولی است یا دومی؟ این دیدگاه می گوید کل جهان هستی **organism** واحدی است. این نظریه را از قدیم الایام عرفا طرح می کردند ولی در رشته های دانشگاهی نمی توانستند اثبات کنند. در میان عرفا طرح می شد و همینجور باقی می ماند ولی از اوایل قرن ۲۰ به این سو گرایش های جدی به این رویکرد ایجاد شد و گفتند جهان یک ارگانیسم است اگر اثراتی بر جهان بگذاریم، کل جهان تاثیر می پذیرد و اگر این نکته صادق باشد، معنایش این است که هر کدام از ما یک سلول از این پیکره هستیم. این موجودات دو تا ویژگی دارند اول این که دگرگونی هر جزء، موجب دگرگونی سایر اجزاء است بی شک. دوم: اگر جزء بخواهد وضعش بهبود یابد، کل باید وضعش بهبود یابد. کل نمی تواند مستقلاً سالم بماند در حالی که اجزایش ناسالم است. بهبود و بدبود اجزا به کل مرتبط است و بالعکس. این نظریه می گوید چون ما جزا از این قرار است پس اگر این موجود یعنی جهان حالش خوب باشد، حال ما هم خوب است و اگر بد باشد همه بد هستیم.

این دیدگاه می گوید اخلاقی زیستن دارد حال ما را خوب می کند و حال این کل را نیز خوب می کند. حال کل اگر خوب باشد، حال اجزاء (یعنی ما) خوب هست و بالعکس. این نظریه طرفداران شاخصی دارد مثل

جردانو برونو که او را به خاطر این دیدگاه سوزاندند، شوپنهاور، جوزایا رویس (فیلسوف معروف اواخر قرن ۱۹ امریکا)، اروین شرودینگر (فیزیکدان معروف قرن ۲۰)، فرد اوایل (دانشمند تراز اول فیزیک و زیست‌شناسی و بیوفیزیک)، فری مین دایسون، آلن باتس و ...

نقد: به نظر من این نظریه قابل دفاع نیست به دو جهت:

من هنوز نفهمیده‌ام که یک انسان چگونه می‌تواند به پشت بام هستی برود و از آن بالا نگاه کند و بگوید یک کل وجود دارد اینها جوری سخن می‌گویند که انگار رفته‌اند بر پشت بام هستی و از آن بالا نگاه می‌کنند. نظریه‌هایی که از کل جهان هستی سخن می‌گویند، از کجا می‌توانند به این حرفها برسند؟ انسان باید احاطه به چیزی داشته باشد تا درباره اش سخن بگوید ما که الان در اوایل قرن ۲۱ زندگی می‌کنیم چگونه می‌توانیم درباره کل تاریخ بشریت صحبت کنیم؟ فرض کنید یک کاروانی در حال عبور است و یک نفر برود بر روی قلّه کوه بایستد و به این کاروان نگاه کند. این فرد می‌تواند در خصوص کل کاروان سخن بگوید یعنی perspective این فرد می‌تواند درباره کل کاروان سخنانی بگوید و آن هم سخنانی کلی البته سخنانی جزئی نمی‌تواند بزند. این فرد می‌تواند بگوید کاروان سه تا پیچ خورده گرد و خاک ابتدای کاروان بیشتر از آخر کاروان است و ... اما فردی که داخل کاروان است نمی‌تواند چنین منظره‌ای را ببیند و از این سخنان بگوید. این دیدگاه یک نوع بلند پروازی است.

عرفا می‌گویند ذهن محدود بشر ناتوان از ادراک است ولی ما در تجارب عرفانی به اینها رسیده‌ایم. اما ما انسانهای معمولی که تجارب عرفانی نداریم و نمی‌توانیم به این شناخت برسیم.

ما انسانهای عادی، یا از طریق ادراک حسی یک مطلب را می‌گوییم یا از طریق introspection یعنی درون‌نگری، یا از طریق memory یا از طریق intuition یعنی شهورهای عقلی، یا از طریق گواهی دیگران یعنی testimony یا از طریق استدلال و استدلال هم که سه نوع است استدلال قیاسی، استقرائی و استنتاج از راه

بهترین تبیین. منابع شناخت ما همین هاست و با این ۶ تا منبع شناخت چگونه می توان به شناخت کل عالم رسید  
و سخن گفت؟

فرض می کنیم کل جهان، ارگانیک است و ما سلولهای آن. و فرض می کنیم که اگر حال این کل خوب باشد،  
حال هر کدام از ما نیز خوب خواهد بود که در این صورت با اخلاقی زیستن سعی می کنیم حال کل خوش  
شود. از کجا ادعا می کنید که خوش شدن حال این کل، وابسته است به اخلاقی زیستن؟

چه دلیلی دارید که کل جهان وقتی حالش خوب می شود که ما اخلاقی زندگی کنیم؟ اگر ادعا را می بری به  
عالم انسانی، حرفتان را قبول می کنیم ولی وقتی درباب کل هستی صحبت می کنید، به نظر می رسد حرفتان  
مستدل و موجه نیست.